

بازگو از نج د وازیاران نج د

گفت و گو با دکتر مهدی نوریان

مجید زهتاب

کن ت و گو



آقای دکتر ما از این شماره از دوست بسیار عزیز و ارجمند شما و ما، جناب دکتر پور جوادی مطالبی در دریچه چاپ خواهیم کرد. چطور است اینجا ذکری از ایشان بشود و بعد مطالب قبلی دنبال شود؟

بله، این برای دریچه افتخاری است:

یاد یاران یار را می‌میون بود

خاصه کان لیلی و این مجnoon بود

می‌دانید که وقتی با انقلاب فرهنگی دانشگاه و کلاس‌ها تعطیل شد و استادها بیکار شده بودند، بنا شد که هر کسی در رشته خودش تألیف و ترجمه کند و مزکی تأسیس شد به نام موزک نشر دانشگاهی و همین آقای دکتر پور جوادی، رئیس مرکز نشر دانشگاهی شد واقعاً بایک همت بلند و پشتکار و علاقه عجیب و غریبی مزک نشر دانشگاهی را تبدیل کرد به یک مرکز فرهنگی بسیار عالی با یک کارنامه بسیار درخشان. شاید نزدیک به دوهزار عنوان کتاب درجه اول در همه رشته‌ها از جمله پزشکی، پرستاری، فیزیک، شیمی، ریاضی... منتشر کرد و چندین مجله معتبر در همه رشته‌ها چاپ کرد. مجله تاریخ و باستان شناسی، مجله فیزیک، ریاضی، معارف و معروفتینش مجله نشر دانش که در طول مدتی که منتشر می‌شد واقعاً درخشیده بود و خلاً مجله‌هایی مثل یغما و سخن و راهنمای کتاب و اینها را که چاپ آنها متوقف شده بود، پر کرده بود. دکتر پور جوادی مثل کوه استوار ایستاده بود که مطلب سطح پایین و مبتذل در این مجله چاپ نشود و هرچه چاپ می‌شود واقعاً اعتبار علمی داشته باشد و حتی اگر مطلبی از آن برادرش هم بود و فکر می‌کرد مطلب ضعیفی است، چاپ نمی‌کرد. یکبار خودم یک مطلب فرستادم و بالینکه به من خیلی لطف داشت، چاپ نکرد. پرسیدم چرا؟ گفت: «کم جان است! از تو توقع بیشتری می‌رود.» (خنده)

استاد با ایشان در کجا آشنا شدید؟

آشنایی ما به این طریق بود که در سال ۱۳۶۲ دعوتی به دستم رسید که انجمن استادان زبان فارسی هند سمینارش



گفتم فرصت نشده و پیش نیامده. گفت من می‌خواهم یک چیزی به شما بگویم. این مطلب را همیشه به مسؤولان هم گفته‌ام من فقط بلدم کتاب و مجله و این طور چیزها چاپ کنم. اگر می‌خواهید می‌ایستم و این کار را می‌کنم و نمی‌خواهید هم می‌روم پس کارم. فقط این کار از من برمی‌آید. این حرف را هم به شما می‌گویم که مشکل مملکت ما مشکل فرهنگی است و تا وقتی سطح فرهنگ در جامعه پایین باشد، هر کس که بیاید و برود، همین آش است و همین کاسه و اگر کسی واقعاً مملکتش را دوست دارد و می‌خواهد به آن خدمتی بکند، باید کاری بکند که سطح فرهنگ جامعه بالا برود و این تنها راه است که با مجله و کتاب و این طور چیزها ممکن است. من هم دارم این کار را می‌کنم، حالا هر کس بخواهد با ما همکاری می‌کند و نخواهد نمی‌کند. ما داریم این کار را انجام می‌دهیم.

بعد از ظهر همان روز در کنسولگری ایران در بمبئی جلسه‌ای بود که همه نشسته بودند. سفیر ایران بود و کنسول بمبئی بود و چند تاروحانی بودند که بعضی مقیم هند بودند و بعضی از ایران آمده بودند. یک عده هم کارمندان سفارت بودند و همین هیأتی هم که ما بودیم آنجا نشسته بودیم. یکدفعه دکتر پورجواودی رشتۀ سخن را به دست گرفت و دفاع جانانه‌ای از ایران و فرهنگ ایرانی کرد که در آن شرابیط زمانی طرح این گونه مباحثت می‌توانست ایجاد حساسیت کند. وقتی دیدم دکتر پورجواودی این حرفها را می‌زند واقعاً به او ارادت پیدا کردم. بعد پیش آمد که مطلب فرستادم و در نشر دانش چاپ کرد و یک ارتباط مجملی پیدا کردیم، پس از آن در رسال ۱۳۶۵ مرکز نشر دانشگاهی همایش درباره مسائل زبان فارسی در شبه قاره هند برگزار کرد که جمعی از استادان زبان و ادبیات فارسی از کشورهای هند و پاکستان و بنگلادش و عده‌ای از استادان و محققان ایرانی در آن شرکت داشتند. دعوت کرده بودند در آن همایش شرکت کنم. مطلبی درباره کتاب بسیار با ارزش شعرالعجم از دانشمند و نقاد بزرگ هندی شبی نعمانی عرضه کردم که مورد لطف و توجه استادان بزرگ ایرانی و هندی قرار گرفت و مدتی بعد مرحوم دکتر محمدحسین مشایخ فریدنی مقاله جامعی درباره سرگذشت و آثار علامه شبی نعمانی منتشر کرد. شرکت و سخنرانی در آن همایش ارتباطی را با دکتر پورجواودی بیشتر کرد.

سه سال بعد از آن آقای دکتر کارشناس استاد ریاضی بازنشسته دانشگاه تهران، که در مرکز نشر دانشگاهی معاون دکتر پورجواودی بود و همشهری ما و از نیکان روزگار است، دو روز قبل از نوروز به من تلفن زد و گفت خانم پورجواودی فوت شده. خانم شان ام. اس گرفته بودند. بیماری که به تدریج

استاد ایرج افشار و دکتر شهیدی را در بمبئی برگزار می‌کند و شما هم برای این سمینار دعوت شده‌اید. رفتم کارهایش را کردم و رفتم فرودگاه که بروم هند.

در فرودگاه دیدم که مرحوم دکتر شهیدی آمد و خوب استاد ما بود و به ایشان احترام می‌گذاشتیم. دو نفر دیگر هم همراهش بودند. من رفتم به دکتر شهیدی سلام کردم و بعد معرفی کرد و گفت ایشان آقای شیرازیان هستند و ایشان هم آقای دکتر پورجواودی. من اولین بار که دکتر پورجواودی را می‌دیدم آنجا بود. منتها چون فکر می‌کردم اینها از مقامات بلندپایه هستند، طبق خاصیت گریز از مرکز خودم را کشیدم کنار! رفتم دنبال کارم و دیگر اصلاً نزدیک نرفتم که حتی با خود دکتر شهیدی هم حرف بزنم. هواپیما می‌رفت به کراچی. باید یک شب آنجا می‌خوابیدیم و صبحش می‌رفتیم به بمبئی. در کراچی که پیاده شدیم من غیب شدم. خودم تاکسی گرفتم و رفتم در اتاقی در هتلی. فردایش دکتر شهیدی به من گفت پس چرا جدا شدی؟ گویا آنها را از سفارت آمده بودند دنبالشان و بده بودندشان اما من جدا رفتم تا برای مقامات عالیه مراحمتی ایجاد نکرده باشم. حالا آن آقای شیرازیان هم مشاور فرهنگی رئیس جمهور وقت بود. و به عنوان نماینده رئیس جمهور آمده بود. خلاصه مارفتیم دنبال کار خودمان و بعد هم رفتم بمبئی و دو روز گذشت و ما هیچ گفت و گویی نداشتیم.

تا اینکه نوبت سخنرانی من شد. من رفتم یک مطلبی راجع به صائب و ارتباطش با هند و این چیزها تهیه کرده بودم و آنها عرضه کردم. جلسه که تمام شد آقای دکتر پورجواودی آمدند و شروع کردند به محبت کردن و تشویق کردن و اینها. گویا از این سخنرانی خوششان آمده بود و بعد گفتند که چرا شما برای مجله نشر دانش مطلب نمی‌فرستید؟ من هم تعارف کردم و ممکن است.

دکتر پورجواودی: تا وقتی سطح فرهنگ در جامعه پایین باشد، هر کس که بیاید و برود، همین آش است و همین کاسه و اگر کسی واقعاً مملکتش را دوست دارد و می‌خواهد به آن خدمتی بکند، باید کاری بکند که سطح فرهنگ جامعه بالا برود و این تنها راه آش است و همین کاسه و اگر کسی واقعاً مملکتش را دوست دارد و می‌خواهد به آن خدمتی بکند، باید کاری بکند که سطح



به اتفاق دکتر پورجوادی

و آقای دکتر ظفری چنانکه گفتند بسیار ناراحت شده بود و می‌گفته نوریان از پشت به من خنجر زده!

دکتر حمیدیان در دانشگاه اهواز کار می‌کرد. و آن موقع به او گفته بود: «از پشت که خنجر نزد، از جلو زده!» (خنده) در حالی که من واقعاً فکر می‌کردم که خوشحال می‌شود که کتابش مطرح شده و مورد نقد قرار گرفته. و خودم بعدش که دیوان مسعود سعد را منتشر کردم و دونفر نقد نوشتند، کلی از آنها تشکر کردم. و واقعاً ممنونشان شدم که وقت گذاشته‌اند و در کتاب دقت کرده‌اند و ایراداتش را پیدا کرده‌اند.

بعد نقد کتاب گزیده مسعود سعد از دکتر حسین لسان بود و بعدش دیگر چیزهای مختلف، مثلاً یک مقاله درباره منطق الطیر بود با عنوان «منطق الطیر سلیمانی کجاست؟». قبل از اینکه این تصحیح‌های تازه از منطق الطیر در بیاید، بحث کرده بودم راجع به چاپ‌های مختلف منطق الطیر و ایراداتش و اینکه لازم است که ازن تو تصحیح شود....

حسن نشردانش این بود که به دست همه کتابخانه‌های دنیا یعنی پخشش خیلی خوب می‌شد، من بعدها رفتم جاهای دیگر دیدم که در همه کتابخانه‌های دنیا یعنی پخشش خیلی خوب بود و در خارج از کشور هم پخش می‌شد، من بعدها رفتم جاهای دیگر دیدم که در همه کتابخانه‌های دنیا یعنی پخشش خیلی خوب بود و به موقع بده دست همه می‌رسد و می‌خوانند. چون بالاخره یک کسی که یک چیزی می‌نویسد می‌خواهد دیگران آن را بخوانند، نمی‌خواهد که دفن و بایگانی شود که!

بعد دیگر دوستی ما و دکتر پورجوادی ادامه پیدا کرد. این مسئله واقعاً جالب است که یک روز مادر جایی نشسته بودیم و مدت‌ها از این قضایا گذشته بود. یکی از آشنايان که رشته‌اش زبان‌شناسی بود نقل می‌کرد من می‌خواستم

در طول چندین سال باعث مرگ می‌شود. به تدریج اعضای بدن از کار می‌افتد تا تمام شود. شش سال این مرد گرفتار این مشکلات بود که آقای خرمشاهی می‌گفت یک بار در جلسه هیأت تحریریه مجله نشردانش پورجوادی آمد و سط اتفاق دراز کشید چون آمده بود خانمش را بلند کند و جایه جا کند، دیگر کمرش راست نشده بود. دیسک کمرش از جا در رفته بود و نمی‌توانست روی صندلی بنشیند. آمده بود توی دفتر مجله و روی قالی دراز خوابیده بود و هیأت تحریریه را این جوری تشکیل داده بود.

دکتر کارشناس به من گفت که خانمش فوت شده و خودش و پسرانش خیلی ناراحتند و من راضی اش کرده‌ام که این بچه‌ها را بردارد و این چند روز تعطیلی را به اصفهان باید و یک جایی راهم برایش رزرو کرده‌ام منتها تو تنهایش نگذار و برو سراغش تا به او بد نگذرد. من تلفن زدم به پورجوادی و گفتم که شما مستقیماً باید خانه‌ما لطف کردد آمدند و چند روزی در خانه‌ما بودند. آن چند روز با استاد کسایی و استاد قدسی دیدار کردیم و یک روز از استاد جمشید مظاہری خواهش کردم آمدند و به اتفاق رفته تخت پولاد و مسجد جمعه و بسیاری دیگر از آثار تاریخی اصفهان را بازدید کردیم. خلاصه چند روزی بودند و رفته‌ند. و رفاقت ما محکم تر شد. بعد من می‌رفتم تهران حتماً به ایشان سر می‌زدم.

استاد در طول مدتی که با نشردانش ارتباط داشتید چند مقاله دادید؟

والا من هیچ وقت از نظر نوشتمن آدم پرکاری نبودم و نیستم. فکر می‌کنم هفت یا هشت مقاله.

عنوان‌ش را به یاد دارید؟

اولی نقد کتاب حبسیه سارای بود از دکتروی الله ظفری. دکتر ظفری هم با ما در دوره دکتری همکلاس بود و این رساله دکتریش بود و من کتاب را خواندم چون دیوان مسعود سعد را تصحیح کرده بودم و با این مباحث آشنا بودم. چیزهایی که به نظرم رسیده بود در حاشیه کتاب نوشته بودم و قصد چاپ کردنش را هم نداشتم. می‌خواستم برای خود ظفری بفرستم. نظر دکتر پورجوادی این بود که وقتی کتابی منتشر می‌شود مال صاحب‌ش نیست و مال جامعه است و کسانی که این کتاب را خریده‌اند حق دارند نقد کتاب را بخوانند. اگر چاپ نکرده بود تو باید برای خودش می‌فرستادی، ولی حالا که در اختیار عموم قرار گرفته، عموم حق دارند نقدش را هم بخوانند. من اولی مقاله کلی از این کتاب تعریف کرده بودم که واقعاً زحمت کشیده و منابع زیادی را دیده و اینها... ویراستار مجله تمام این تعریف‌ها را قلم گرفته بود و فقط ایرادها را چاپ کرده بود

حسن نشردانش
این بود که به دست همه می‌رسید. یعنی پخشش خیلی خوب بود و در خارج از کشور هم پخش می‌شد، من بعدها رفتم جاهای دیگر دیدم که در همه کتابخانه‌های دنیا هست و به موقع بده دست همه می‌رسد و می‌خوانند. چون بالاخره یک کسی که یک چیزی می‌نویسد می‌خواهد دیگران آن را بخوانند، نمی‌خواهد که دفن و بایگانی شود که!
یک چیزی می‌نویسد می‌خواهد دیگران آن را بخوانند، نمی‌خواهد که دفن و بایگانی شود که!



دانشجویی شما در دانشگاه تهران و استادانتان. با آقای

دکتر محجوب هم همان زمان آشنا شدید؟

بله! ایشان استاد درس سبک‌شناسی بودند و همان اولین ترمی که به دانشگاه تهران رفتم چون آوازه و شهرت ایشان را شنیده بودم با اینکه درس ایشان جزء درس‌های سال سوم بود، من سال دوم آن درس را گرفتم.

پس درس سبک‌شناسی از زمان دانشجویی شما تدریس می‌شد؟

بله! و خیلی هم پیش از ما. ظاهراً سبک‌شناسی در خاندان صبا شروع شده، که ملک الشعرا دربار فتحعلی شاه قاجار بوده و می‌دانید که بعد از چندین قرن که دربار منسجمی نبوده و صفویه هم آنقدر به فکر این نبوده‌اند که شعر را در دربارشان جمع کنند و ملک الشعرا داشته باشند. زمان فتحعلی شاه بعد از جنگ‌ها و پیروزی‌های آقامحمدخان قاجار، فتحعلی شاه برای خود دربار باشکوهی ترتیب داده بوده و می‌خواسته که شعر را جمع کند که در مدهش قصیده سرایی کنند.

گویا خود فتحعلی شاه هم دستی در شاعری داشته است؟

بله! یک دیوان دارد با تخلص «خاقان».

دیوانش چاپ شده؟ شعرهایش در چه حدی است؟

بله! البته شعرهایش متوسط است. شعرای دربار فتحعلی شاه که در دوره بازگشت ادبی بودند و می‌خواستند به سبک عصری، فرخی، منوچهری و شعرای دربار سلطان محمود قصیده بگویند شروع به بررسی و دقت در دیوان شعرای آن دوره کردند تا به تقلید از

پایان نامه فوق لیسانسم را بنویسم، کتابی لازم داشتم که به

زبان انگلیسی بود، و خیلی به آن احتیاج داشتم. همه جا رادر

کتابخانه‌ها گشتم و نبود و گفتند که مرکز نشر دانشگاهی دارد. رفتم آنجا و کارمند کتابفروشی کتاب را آورد. گفتم پولش

چقدر می‌شود؟ گفت فروشی نیست. ما همین یک نسخه را داریم و باید اینجا بماند. گفتم پس بدھید ببرم زیراکس

بگیرم، گفت نه نمی‌شود. هر کاری کردم که از کتاب استفاده کنم گفت نمی‌شود. من هم ناامیدانه آدم بیرون و به دربان

ساختمن گفتم رئیس اینجا کیست؟ گفت دکتر پور جوادی.

گفتم اتفاقش کجاست؟ گفت طبقه ششم. با آسانسور برو. رفتم طبقه ششم و به خانم منشی گفتم با آقای دکتر پور جوادی کار

دارم. بدون هیچ معطلي من را راهنمایی کرد. رفتم دیدم که نشسته پشت میزش و دارد چیزی می‌نویسد... سرش را بلند

کرد و گفت بفرمایید. چه کار دارید؟ برایش گفتم که به این کتاب برای کار احتیاج دارم و گفتند نمی‌دهیم. یکدفعه تلفن را برداشت و به آن مرد گفت که این کتاب را بردار بیاور بالا.

او هم کتاب را آورد. از دست او گرفت و داد به دست من و گفت بفرما. گفتم بروم زیراکس بگیرم؟ گفت نه مال خودت.

گفتم قیمتش چقدر می‌شود؟ گفت پول نمی‌خواهد. گفتم آخر نمی‌شود که. گفت این کتاب بیست سال است که اینجا

خاک می‌خورد و هیچ کس سراغش نیامده و تو اولین و آخرین کسی هستی که با این کتاب کار داری. بردار و برو رساله‌ات را بنویس!

عجب! خوب آقای دکتر خوب است بزرگ‌دیم به سالهای

در کنار استاد همایی

نفراول سمت چپ

شعرای دربار

فتحعلی شاه که در دوره بازگشت ادبی

بودند و می‌خواستند به سبک عنصری، فرخی،

منوچهری و شعرای دربار سلطان محمود

قصیده بگویند شروع

به بررسی و دقت در دیوان شعرای آن دوره

کردند تا به تقلید از آنها شعر بگویند و پایه

سبک‌شناسی از اینجا گذاشته شد که سعی

می‌کردند خصوصیات شعر دوره غزنوی را

تقلید کنند.



گویا کتاب دکتر خطیبی به معروفیت سبک خراسانی دکتر مهمنتین نکته طرز بیان ایشان بود، لهجه تهرانی اصیل که مقداری متمایل به نقالی بود. دکتر محجوب در همان زمان که به مادرس می‌دادند گفتند که من چهار بار شاهنامه را کامل خوانده‌ام، یک بار هم از اول تا آخر نقالی آن را شنیده‌ام. کلاً نحوه صحبت کردن و راه رفتتشان در کلاس خیلی جذاب بود، شبیه نقالی بود. ایشان حافظه خیلی عجیبی داشتند، قصیده‌های هفتاد هشتاد بیتی را تا آخر از حفظ می‌خواندند. کلاس خیلی خوبی بود از آن کلاس‌ها که آدم گذشت زمان را حس نمی‌کند. یک روز که در اردیبهشت ماه به کلاس آمدند و باران دلچسبی هم می‌بارید به محض ورود از پنجره به منظره بیرون نگاه کردند و گفتند من امروز در این هوا و با این

محجوب نشده است؟
نه! چون مقداری تخصصی و سنتی است.
شاید این به دلیل خصوصیت نثر است که زیاد دل انگیز نیست?
بله! به خصوص نثر فنی. به هر حال دکتر محجوب این درس را تدریس می‌کرد و من آن واحد را با ایشان گرفتم. نکته‌ای که در درجه اول باید روی آن تأکید کرد نحوه بیان دکتر محجوب است که بی‌نظیر بود، آدم را مسحور می‌کرد. همین الان نوارهای تدریس شاهنامه یا نظامی از ایشان که در بازار موجود است، شاهد این مدعاست.

آقای دکتر نوارهایی که می‌فرمایید مربوط به تدریس ایشان در خارج از کشور است؟
بله! مهمنتین نکته طرز بیان ایشان بود، لهجه تهرانی اصیل که مقداری متمایل به نقالی بود. دکتر محجوب در همان زمان که به مادرس می‌دادند گفتند که من چهار بار شاهنامه را کامل نحوه صحبت کردن و راه رفتتشان در کلاس خیلی جذاب بود، شبیه نقالی بود. ایشان حافظه خیلی عجیبی داشتند، قصیده‌های هفتاد هشتاد بیتی را تا آخر از حفظ می‌خواندند. کلاس خیلی خوبی بود از آن کلاس‌ها که آدم گذشت زمان را حس نمی‌کند. یک روز که در اردیبهشت ماه به کلاس آمدند و باران دلچسبی هم می‌بارید به محض ورود از پنجره به منظره بیرون نگاه کردند و گفتند من امروز در این هوا و با این

از اینجا گذاشته شد که سعی می‌کردند خصوصیات شعر دوره غزنی را تقلید کنند. این در خانواده صبا ادامه پیدا کرد. پدر ملک‌الشعراء بهار، معروف به صبوری، از خاندان صبا بوده که از کاشان به مشهد رفته و آنجا ملک‌الشعرای آستان قدس رضوی شده بود.

ملک‌الشعراء بهار اصالتاً کاشانی است؟

بله! این سیر همین طور سینه به سینه به ملک‌الشعراء رسیده بود و او خودش بنیانگذار این درس شد. زمانی که دوره دکتری ادبیات فارسی در دانشگاه تهران به راه افتاد، ملک‌الشعراء تدریس درس سبک‌شناسی را به عهده گرفته، خودش کتاب تألیف کرده و دنباله آنچه را که از صبا شروع شده بود نظم داده و مدون کرده.

عجب، من فکرمی‌کرم سبک‌شناسی از فرهنگ‌های دیگر به فاروسی ترجمه شده است!

نخیر! سابقه سبک‌شناسی این گونه بوده و ملک‌الشعراء کتابی در سه جلد درباره سبک نثر فارسی نوشته اما به سبک‌شناسی نظم ترسید و عمرش کفاف نداد. بعدها جزوی از راکه سر کلاس درباره نظم فارسی گفته بود چاپ کردند که کامل نیست. بعد از ملک‌الشعراء، دکتر خطیبی جانشین او بود.

یعنی بعد از بهار دکتر خطیبی این درس را تدریس می‌کردد؟
بله! ملک‌الشعراء خیلی به دکتر خطیبی علاقه داشته و ایشان را دانشیار و جانشین خود کرده بوده، وقتی ملک‌الشعراء بهار از دنیا می‌رود تدریس سبک‌شناسی به عهده استاد دکتر حسین خطیبی‌نوری بوده است. رساله دکتری استاد محجوب هم سبک خراسانی در شعر فارسی بوده و کتاب عالی و مفصلی است که چاپ شده. هفت سال تمام دیوان اشعار دوره سامانی، غزنی، سلجوqi، ... را با دقت خوانده و خصوصیات سیکی اش را درآورده است. به هر حال سبک‌شناسی این سیر را طی کرده از ملک‌الشعراء تا خطیبی و دکتر محجوب. زمانی که ما دانشجو شدیم دکتر محجوب سبک نظم را درس می‌داد و دکتر خطیبی سبک نثر.

دو تا دو واحد جداگانه بود؟
بله!

مفصل‌ترین و دقیق‌ترین کتاب در سبک خراسانی که نوشته دکتر محجوب است، آیا دکتر خطیبی هم چنین اثري دارند؟

بله! رساله دکتری استاد خطیبی هم «تاریخ تطور نثر فنی» بوده که همان زمان انتشارات دانشگاه تهران چاپ کرده اما این اوخر تجدیدنظرهایی کرده و مفصل‌ترش کرده‌اند و به اسم «فن نثر» به چاپ رسیده است.

(خنده) حالا این شد. شما با توجه به ارادتی که به دکتر مصطفاً دارید، نظرتان چیست؟

من نظرم این است که این چهار شاعر را هرگز نباید با هم مقایسه کرد، فردوسی، مولانا، حافظ و سعدی. باید گفت که هر کدام در کار خود به بالاترین درجه رسیده‌اند؛ چون زمینه کارشناس با هم متفاوت است. حافظ هم رونوشت سعدی نیست اگر فقط از سعدی تقليد کرده بود که حافظ نشده بود. بزرگترین نشانه نبوغ حافظ این است که بعد از سعدی توانسته گل کند و جایگاه عظیمی برای خودش پیدا کند. رازش این است که نخواسته رونوشت سعدی باشد و راه جدآگاهه‌ای برای خود یافته است. چون در هنر اصالت و ابتکار اهمیت دارد و کسی که صرفاً تقليد کند به جایی نمی‌رسد. نبوغ حافظ این است که برای خود شیوه‌ای جدآگاه پیدا کرده است.

در مجموع شما شعر سعدی را عارفانه تراز حافظ می‌دانید؟
بله!

اگر از روی شعر حافظ قضاویت کنیم به نظر شما حافظ عارف بوده و عرفانی را که در وجودش بوده بروز داده یا اینکه فقط شعر عارفانه ساخته و سنت عرفانی شعر سعدی را تقليد کرده است؟

من معتقدم که در درجه اول حافظ هنرمند بوده و می‌خواسته اثر هنری ایجاد کند و چون عرفان با شعر بسیار همخوانی دارد و خاستگاه هر دویشان یک جاست، به قول قدمای هر دو از دل برخاسته‌اند و به قول امروزی‌ها از عواطف انسانی برخاسته‌اند نه از عقل انسان. هم عرفان و هم شعر با عواطف سروکار دارند و می‌توانند خوب با هم جفت و جور شوند. برای همین در طول تاریخ شعر فارسی عرفان و شعر تا این حد با هم آمیخته شده‌اند و حافظ این موضوع را فهمیده که برای زیباتر شدن شعرش می‌تواند از این مصالح به خوبی استفاده کند.

به هر حال ما می‌دانیم که مولانا عارف بوده و اینکه فرمودید هنر، عرفان در واقع هر مقید به یک اعتقاد است که مولانا هم داشته، به نظر شما حافظ هم این عرفان را داشته یا فقط برای زیباتر شدن شعرش از یک سنت عرفانی پیروی کرده است؟

فرق حافظ با مولانا این است که حافظ شاعری است که از عرفان در شعرش استفاده کرده؛ اما مولانا عارفی است که از شعر استفاده کرده تا عرفانش را مطرح کند.

پس در واقع حافظ از عرفان استفاده ارزاری کرده است! نمی‌شود این را گفت، اصلاً نباید حافظ را یک بعدی دید. اشتباہ افراد این است که می‌خواهند برای شعر حافظ محدوده‌ای مشخص کنند و در یک چهارچوب محصورش کنند، در حالی



منظمه اصلًا حوصله درس دادن ندارم، می‌خواهم از غزل‌های سعدی بخوانم. یک تسبیح شاه مقصود بلند در دست داشتند و شروع کردند دو ساعت تمام درعرض کلاس راه می‌رفتند و غزل‌های سعدی را از حافظ می‌خواندند آن هم نه غزل‌هایی که همه معمولاً بلند و می‌خوانند، غزل‌هایی که زیاد کسی به آنها توجه نکرده بود. هنوز لذت آن کلاس در وجود هست و فراموش نمی‌کنم. اصلًا مقدار زیادی از علاقه من به سعدی تحت تأثیر همین کلاس بود.

از همان زمان قایل به برتری سعدی بر حافظ شدید؟
من قایل به برتری سعدی نسبت به حافظ نیستم.
یک روز فرمودید این برتری را ثابت می‌کنید.

نه! من ثابت نمی‌کنم که سعدی برتر از حافظ است. ثابت می‌کنم که غزلیات سعدی عرفانی‌تر از حافظ است. برایتان مطلبی از دکتر مصطفاً نقل می‌کنم، ایشان معتقدند که هر کسی وارد وادی شعر و ادب شود اول عاشق حافظ می‌شود و شیفته‌وار شعرهایش را می‌خواند. بعضی هاتا آخر عمر در همین حد می‌مانند و بعضی دیگر آگاهی‌شان را کامل‌تر می‌کنند و به سراغ سعدی می‌روند.

اینکه همان حرف خودمان می‌شود! تفضیل سعدی بر حافظ. (خنده)

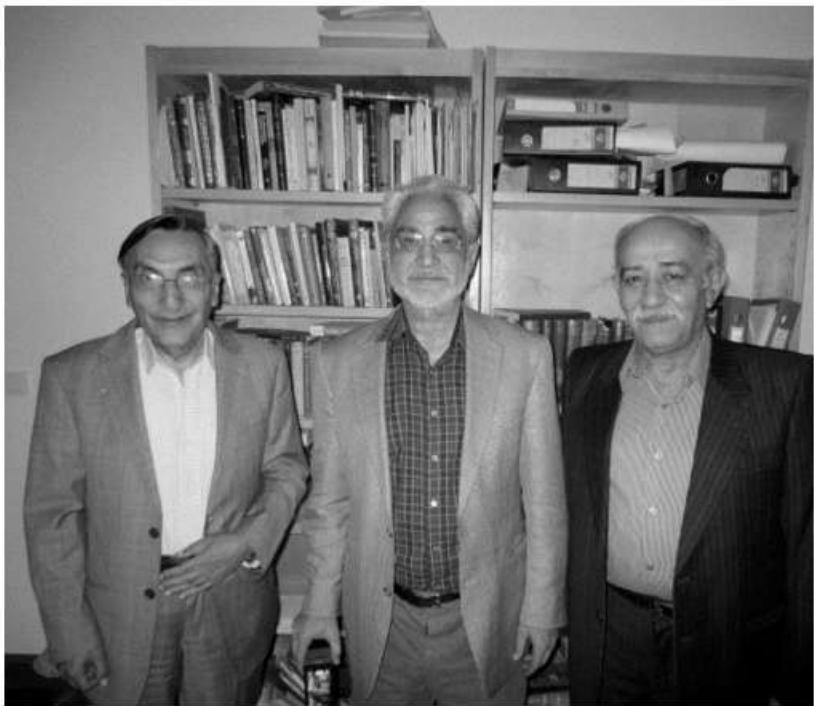
نخیر!
می‌فرمایید دکتر مصطفاً معتقدند که حافظ نزدیان رسیدن به سعدی است؟
دکتر مصطفاً معتقدند که حافظ بهترین شاگرد سعدی است.

به اتفاق دکتر محجوب
و بهمن بوستان

من معتقدم که در درجه اول حافظ هنرمند بوده
و می‌خواسته اثر هنری
ایجاد کند و چون عرفان
با شعر بسیار همخوانی
دارد و خاستگاه هر

دویشان یک جاست،
به قول قدمای هر دواز دل
برخاسته‌اند و به قول
امروزی‌ها از عواطف
انسانی برخاسته‌اند نه
از عقل انسان...

حافظ این موضوع را
فهمیده که برای زیباتر
شدن شعرش می‌تواند
از این مصالح به خوبی
استفاده کند.



به اتفاق دکتر پور جوادی
و کامران فانی

دهم که آدم باید از خودش چیزی داشته باشد و متکی به
یادداشت نباشد این کار را می‌کنم و این تأثیری است که دکتر
محجوب روی من گذاشته‌اند.

بزرگترین نشانه نبوغ
حافظ این است که بعد
از سعدی توانسته گل
کند و جایگاه عظیمی
برای خودش پیدا کند.
رازش این است که
نخواسته رونوشت
سعدي باشد و راه
جادگانه‌ای برای خود
یافته است.

در هنر اصالت و ابتکار
اهمیت دارد و کسی
که صرفاً تقلید کند به
جایی نمی‌رسد. نبوغ
حافظ این است که
برای خود شیوه‌ای
جادگانه پیدا کرده
است.

شما از همان ابتدای کار تدریس کتاب همراهتان
نمی‌بردید؟
این کار را برای پرورش ذهن و حافظه خودتان می‌کردید؟
مسئله حافظه نیست، این است که آدم باید کارش را بدلاً باشد و
برود سر کلاس. این مثل اشتباه است که می‌گویند معلم‌ها یک
شب از محصل‌ها جلوترند، یعنی اینکه شب قبل درس را حاضر
می‌کنند تا فردا به محصل درس دهند! نباید این طور باشد،
کسی که برای تدریس سر کلاس می‌رود، باید برای خودش
سرمایه‌ای اندوخته باشد.

شما هیچ وقت قبل از تدریس مطالعه نمی‌کنید؟
اصلاً! نه برای تدریس و نه حتی برای امتحان. خوب یادم
است و قتنی دانشجو بودم شب امتحان سینه‌منا می‌رفتم.
هیچ وقت در زندگی برای امتحان درس نخواندم چیزهایی را
که علاقه داشتم می‌خواندم که یاد بگیرم و چون برای یادگیری
می‌خواندم در ذهنم می‌ماند و در امتحان هم جواب می‌دادم.
بعضی درس‌ها را هم که خوش نمی‌آمد نمره کم می‌گرفتم و
برایم مهم نبود.
آقای دکتر دیگر کدام استادتان در شیوه اجرای معلمی شما
مؤثر بودند؟
دکتر زرین کوب.

که اشعار حافظ ابعاد مختلفی دارد که یکی از آن عرفان است.
مسائل تاریخی، اجتماعی، مشکلات روز جامعه و دردهای
اصلی بشر ابعاد دیگر شعر حافظه هستند.

به نظر می‌رسد عرفان سوزناک آثار مولانا در شعر حافظه
نیست. انگار عرفان از درونش بیرون نیامده، گفته، خوب
هم گفته اما آن سوز و درد را ندارد.

ما باید ببینیم چه کسی می‌تواند در این زمینه بهترین نظر و
قضاوی را داشته باشد. جامی یک قرن بعد از حافظه دانشمند،
ادیب، شاعر و شعرشناس بزرگی بوده و به هیچ وجه نگفته که
حافظ عارف بوده در حالی که خود جامی عارف است و پیرو
طريقتی او در *فتحات الانس* درباره حافظه می‌گوید که شعرهای
حافظ خوب به دل این طایفه نشسته، نمی‌گوید عارف است
اما می‌گوید شعرهایش به گونه‌ای است که به دل عرفان نشسته
است. وقتی جامی این گونه می‌گوید، ما دیگر باید تسلیم باشیم.
همین طور است. خوب سخن از دکتر محجوب به اینجا
رسید.

بله! گفتم که واقعاً از کلاس‌های ایشان سیر نمی‌شدم. سال
دوم که این درس را گذراندم و نمره‌اش را گرفتم.

یادتان هست چه نمره‌ای گرفتید؟

نه! یادم نیست. آن موقع نمره‌ها «الف»، «ب»، «ج» و «د»
بود، فکر می‌کنم نمره‌ام «ب» شد «الف» نگرفتم چون خیلی
در قيد نمره نبودم. سالهای بعد هم می‌رفتم سر همین کلاس
می‌نشستم.

تکرار مکرات بود یا هنوز برایتان جذابیت داشت؟
خوب حرفها و مطالب تازه زیادی لابه لای درس دادن می‌گفتند
اما نحوه درس دادن و شعر خواندن‌شان از همه چیز جذاب‌تر
بود. من گاهی اوقات دوستانم را از رشته‌های دیگر سر کلاس
ایشان می‌بردم و آنها واقعاً لذت می‌بردند.

کلاس‌شان دانشجویی مهمان زیاد داشت؟

مثل بعضی از کلاس‌ها که حالا مرسوم است نه، آن موقع
این طوری نبود. به هر حال من از ایشان خیلی چیزها یاد گرفتم
که بعدها در معلمی و شیوه تدریس خودم بسیار به دردم خورد.
کدام رفتار معلمی شما تحت تأثیر ایشان است؟ چه چیزی
از ایشان در نحوه تدریس شما رسوب کرد؟

مثلاً من معمولاً با خودم کتاب سر کلاس نمی‌برم و برای درس
حافظ یا مثنوی از روی کتاب دانشجوها درس می‌دهم و در
این کار تعمد دارم چون می‌بینم بعضی‌ها کل سرمایه‌شان
مطلوبی است که در حاشیه کتاب نوشته‌اند و سر کلاس از روی
آنها می‌خوانند، اگر کتاب را از آنها بگیرند، خلع سلاح می‌شوند و
چیزی برای گفتن ندارند. من برای اینکه به دانشجوها نشان

چند سال ایران نبودند، دیگر ایشان را ندیدم تا زمانی که رفتم
امریکا.

اولین ملاقاتتان در امریکا را به یاد دارید؟
بله! دکتر محجوب بعد از بیست و دو سال من را کاملاً یادشان
بود.

چه سالی بود؟

ما سال ۱۳۴۷ با ایشان در دانشگاه تهران درس داشتیم و من
سال ۱۳۶۹ ایشان را در امریکا دیدم، دقیقاً بیست و دو سال
گذشته بود.

ایشان را کجا دیدید؟

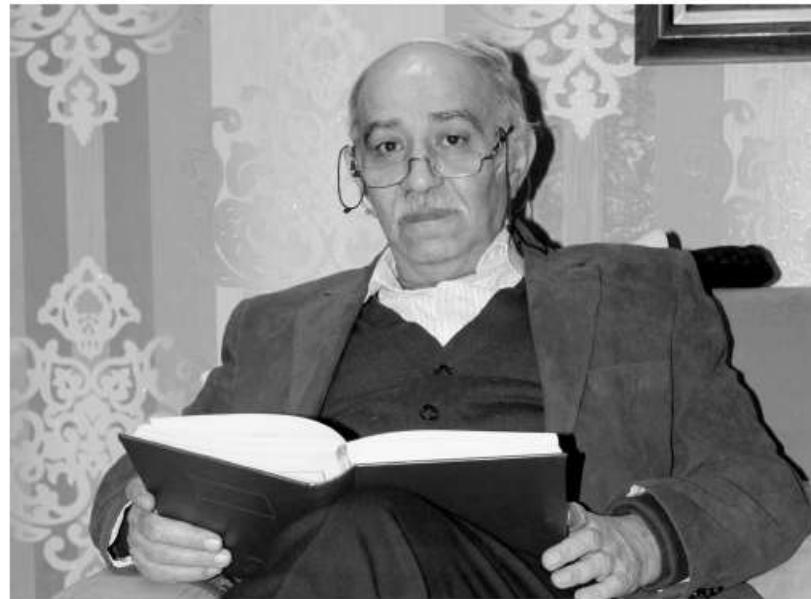
هر سال سمیناری در امریکا برگزار می‌شود به اسم MESA.
علامت اختصاری Middle Eastern Studies است به معنی
«مطالعات خاورمیانه»، که فقط مربوط به ایران نیست و
دوهزار عضو دارد از سراسر خاورمیانه و شامل همه کشورهای
عربی، هند، پاکستان، ترکیه، آسیای میانه و... می‌شود، و
هر سال در یکی از شهرهای امریکاست. خوشبختانه آن سال
در سن آتنویو برگزار می‌شد که با محل اقامت ما که آستین
تگزاس بود یک ساعت و نیم فاصله داشت. اولین بار آنچه دکتر
محجوب را دیدم، بعد از جلسه کنگره عده‌ای از دوستان ایرانی
می‌خواستند جایی دور هم جمع شوند و دوستانه گپی بزنند.
دکتر محجوب آنچه کاری داشتند که ساعتی طول می‌کشید.
دوستان از من خواستند بمانم و دکتر محجوب را بعد از تمام
شدن کارشان همراه خودم به جمع آنها ببرم. همان زمان کسی
آمد و دکتر محجوب را دعوت کرد که با او جایی بروند، استاد
محجوب مرا نشان دادند و گفتند ایشان را می‌بینید؟ مأمور
شده‌اند که تحت الحفظ مرا با خود ببرند.

خلاصه رفیم آنچه و دکتر محجوب در آن جمع پنج
شش نفری شروع به صحبت کردند، واقعاً وقتی به صحبت
می‌افتادند غوغایی کردند و مجلس‌های خصوصی شان قابل
وصف نیست که چه می‌کردند.

نجف دریابندری که از دوستان نزدیک دکتر محجوب بود
بعد از وفات ایشان در نشریه‌ای درباره‌شان نوشتند بود که هر جا
دکتر محجوب بود جوری صحبت می‌کرد که همه کسانی که
در آن جمع بودند با هر تخصصی که داشتند مقاعد می‌شدند
که فقط ادبیات است که مهم است نه چیز دیگر، یعنی دکتر
محجوب می‌توانست این را جای بیندازد که افراد فقط باید به
شعر و ادب فکر کنند و هیچ چیز دیگری مهم نیست.

آفای دکتر یادتنان هست دکتر محجوب آن روز چه صحبتی
کردند؟

بله! کمی شوخی کردند.



دکتر زرین‌کوب بیشتر چه بخشی از معلمی شما را تحت
تأثیر قرار دادند؟

من که خیلی بخشی ندارم! (خنده)

به هر حال شما رفته‌های خاصی در تدریس دارید؛ مثل
اینکه کتاب و یادداشت سر کلاس نمی‌برید. یکی دیگر
اینکه معمولاً دیر می‌رسید سر کلاس. این تحت تأثیر
کیست؟ (خنده)

والا نمی‌دانم، یادم نمی‌آید. (خنده)

سکوت و جدیت خاصی که دارید تحت تأثیر کدام یک از
استادانتان بوده است؟

دکتر خانلری، دکتر صفا و دکتر زرین‌کوب.

استادهایی هم داشتید که تأثیر عکس داشته باشند و
سعی کنید چیزی از رفته‌شان یاد نگیرید؟

بله!

ظاهراً آنها بیشتر بوده‌اند؟ (خنده)

تقریباً نصف و نصف بودند. بالاخره کسانی هم بودند که علناً
سر کلاس جزو می‌آوردند، از روی آن می‌خوانندند و به ما هم
می‌گفتند بنویسید.

اگر هم از اسم و رسمشان بپرسم لابد نمی‌گویید؟

نخیر! ما بنا نداریم درباره کسی حرف منفی بزنیم.

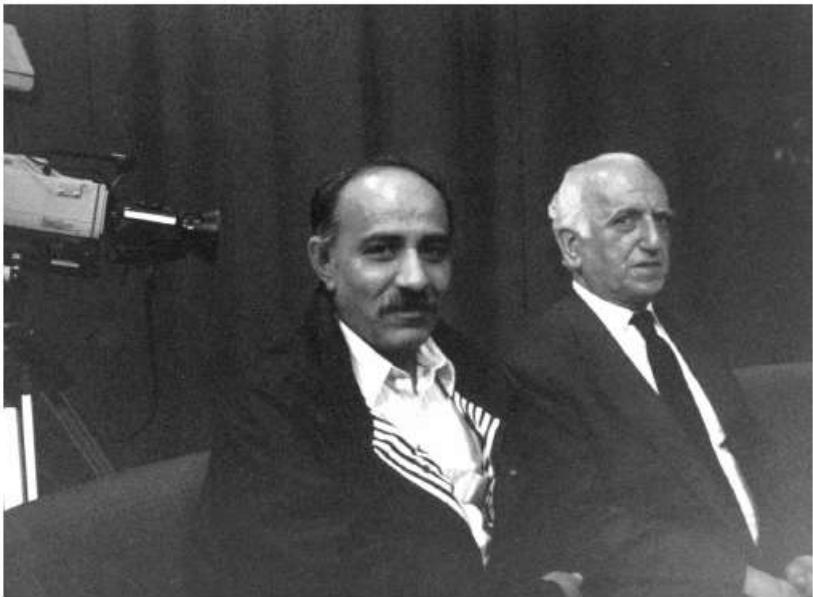
کمی حاشیه رفته‌یم. برگردیدم به دکتر محجوب، از چه زمانی
با هم رفیق شدید؟

از زمانی که رفتم امریکا.

شما در دوره فوق لیسانس هم با ایشان کلاس داشتید؟

خیر! من فقط در دوره لیسانس با دکتر محجوب کلاس داشتم.

بعد هم که ایشان رایزن فرهنگی ایران در پاکستان شدند و



به اتفاق دکتر محجوب
چند روز مانند که تمام آن مدت با هم بودیم، یک بار هم من
برای کنگره نظامی به لس آنجلس رفتم و ایشان را دیدم، تازمانی
که ایشان به ایران آمدند و سه روز در اصفهان با هم بودیم.
چه سالی به ایران آمدند؟

سال ۱۳۷۳ بود که آمدند ایران و سال ۱۳۷۵ هم که فوت
شدند.

هیچ وقت داستان ترک وطن و مهاجرتشان را برای شما
تعریف نکردند؟

یک بار من از ایشان پرسیدم شما که در ایران مشکلی نداشتید،
چرا از ایران بیرون رفید؟ ایشان بعد از انقلاب هم سر کلاس
می‌رفتند و استخدام دانشگاه تربیت معلم (دانشسرای عالی
سابق) بودند اما در دانشگاه تهران هم سبک‌شناسی تدریس
می‌کردند. حتی بعد از انقلاب که دکتر خانلری از ریاست
فرهنگستان برکنار شد مدتی دکتر محجوب رئیس فرهنگستان
شد و بعد از انقلاب هیچ مشکلی نداشت.

آیا قبل از انقلاب گوایشی به رژیم از خود نشان نمی‌دادند؟
ابدا! در همان دوره لیسانس یک بار که با چند نفر از دوستان با
ایشان از کلاس بیرون آمدیم گفتند می‌خواهم نصیحتی به شما
جوان‌ها بکنم. من از سال ۱۳۲۴ تا ۱۳۳۴ در سیاست بودم.

اسم نمی‌برد اما عضو فعال حزب توده بود. گفت من آن ده
سال را که اوج جوانی و یادگیری ام بود در سیاست تلف کردم و
به شما نصیحت می‌کنم این کار را نکنید. کسی که می‌خواهد
در رشته ادبیات باشد در بیست و چهار ساعت هم وقت کم
می‌آورد و اصلًا فرصت ندارد که به کارهای دیگر پردازد و باید
همه وقت را صرف ادبیات کند. شما اشتباه مرا نکنید و با
سیاست کاری نداشته باشید.

هر جا دکتر محجوب بود
جوری صحبت می‌کرد
که همه کسانی که در
آن جمع بودند با هر
شخصی که داشتند
متقادع می‌شدند که
 فقط ادبیات است که
 مهم است نه چیز دیگر.
 یعنی دکتر محجوب
 می‌توانست این را جا
 بیندازد که افراد فقط
 باید به شعرو ادب فکر
 کنند و هیچ چیز دیگری
 مهم نیست.

دکتر محجوب کلاً آدم شوخي بود؟

بله! البته این حرف‌ها جایی قابل چاپ شدن نیست.
خب، یک از قابل چاپ‌هایش را بگویید.

ایشان تعریف می‌کردند از یک یهودی که زمانی سر چهارراه
سیدعلی نزدیک میدان مخبرالدوله تهران مشروب فروشی
داشت، سرویس عالی و تمیز داشته و به مشتری‌ها می‌رسید و
همیشه هم سرش شلوغ می‌شده، اما خیلی عبوس و اخمو بوده
و با کسی یک کلمه هم حرف نمی‌زده، سرش به کار خودش
بوده. آیینه‌نامی بوده. دکتر محجوب می‌گفت مردم عادت دارند
وقتی یک کلمه رانمی‌شناستند تبدیلش می‌گفتند هاشم
می‌شناستند و چون آیینه‌برایشان نامفهوم بوده می‌گفتند هاشم
و خودش هم پذیرفته بوده که هاشم صدایش کنند، یک
بار یکی از لات‌های داش‌مشتی به اسم حسن پارکی که گویا
یکه بن محل بوده می‌رود دم پیشخوان و می‌گوید هاشم،
یومنا پاره داری؟ یومنا به زبان عبری یعنی مانحت! (خنده) و
هاشم مادر مرده که همه عمر با کسی حرف نمی‌زد گفت: حسن
آقا دو تا می‌خواهی چه کنی؟! همین که این را گفت حسن به
هم ریخت و در عرض چند دقیقه تمام بطری‌ها را شکست و
صندلی‌ها را پرت کرد تا پنجره و کافه را داغون کرد و رفت.
هاشم هم بعد از آن به کلی ناپدید شد. رفت و دیگر کسی او را
نداشت. از این داستان‌ها زیاد داشت.

گویا دکتر محجوب بچه تهران بوده و علایق لاتی و دوستان
لات و لوت هم داشته است؟

زیاد با تعبیر لات و لوت موافق نیستم. تعبیر خود ایشان «بقال
و چقال و حلپی‌ساز» بود. کسی که یک دور کامل شاهنامه را
در قهوه‌خانه از زبان نقال شنیده لابد آشنایان قهوه‌خانه نشین
هم داشته. ایشان زورخانه هم می‌رفته‌اند، نجف دریابندری
از زبان دکتر محجوب نوشته بود که امروز کسی به من گفت
مه جوغ! (جوی - جوب - جوغ!) و از این بابت خوشحال هم
بود. خود استاد می‌گفت بعضی از اصطلاحات ما شایع می‌شد.
مثلًا! اینکه در ادارات می‌گویند فلاں چیز برای در پرونده،
ما این اصطلاح را برای خیلی چیزها به کار می‌بریم مثلًا! وقتی
می‌خواستیم برویم چای بخوریم می‌گفتیم یک چایی درج
کنیم. (خنده) و این کم کم رایج شده بود و ما اصطلاحی را که
خودمان ساخته بودیم از دیگران می‌شنیدیم که برویم یک
چیزی درج کنیم.

از ملاقاتتان می‌گفتید. با هم در یک شهر ساکن بودید؟
نخیر! ما در آستین تگزاس بودیم و ایشان در لس آنجلس.
چگونه این ارتباط باز ادامه پیدا کرد؟
ایشان به مناسبت‌های مختلف دو بار دیگر به آستین آمدند و

مشهور شدند با او رفیق بودند مثل ایرج افشار، دکتر اسلامی ندوشن، دکتر محجوب، نجف دریابندری، ابتهاج، کسرایی و... دکتر محجوب می‌گفت بزرگترین هنر کیوان این بود که تشخیص دهد چه کاری از چه کسی برمی‌آید و پیگیر می‌شد که آن کار را انجام دهد. مثلاً اگر می‌دانست کسی خوب ترجمه می‌کند یک رمان انگلیسی می‌گرفت و می‌گفت ترجمه کند و تا ترجمه نمی‌کرد دست از سرش برنمی‌داشت. خیلی از کسانی که بعدها اسم و رسمی پیدا کردند شروع کارشان با کیوان بود. گویا جاذبه عجیبی داشته و همه تحت تأثیرش قرار می‌گرفتند؟

دکتر محجوب می‌گفت من هیچ وقت تصویر نمی‌کردم که روزی کتاب چاپ کنم یا چیزی بنویسم، در مدرسه همیشه از انسا فراری بودم. یک بار کیوان کتاب حافظ دکتر هومون را که تازه چاپ شده بود به من داد و گفت تو که به حافظ علاقه داری نگاهی هم به این کتاب بینداز. من هم خواندم و آنچه به نظرم می‌رسید در حاشیه کتاب با مداد نوشتم و کتاب را به کیوان پس دادم. کیوان وقتی کتاب را دید گفت: چیزهایی را که در این کتاب نوشته به صورت مقاله بنویس، گفتم: من بلد نیستم. گفت: بلد بودن نمی‌خواهد همین ها را زیر هم بنویسی مقاله می‌شود. گفتم: من تا حالا این کار را نکرده‌ام، گفت: یک بار که انجام دهی یاد می‌گیری و دست از سر من برنداشت تا بالاخره آنها را مرتب کردم با این شرط که وقت چاپ آن اسمی از من ننویسد و فقط زیر مقاله حرف «میم» گذاشتم و این اولین چیزی بود که از من چاپ شد. سالها بعد در دانشناسی عالی با دکتر محمود هومون همکار شدم، یک بار که در دفتر استادان بودیم گفتم: استاد من سالها پیش جلساتی کردم و راجع به کتاب شما مقاله‌ای نوشتم، مج من را گرفت و گفت: پس «میم» تو بودی؟ من سالهاست دنبال «میم» می‌گردم! (خنده) حتی بعد از آن هم کتابهای جک لندن را گرفته بود و به من می‌گفت تو باید این کتابها را ترجمه کنی. دیگران هم به همین صورت با تشویق‌ها و پیگیری‌های او بود که ترقی کردند. دکتر اسلامی ندوشن در کتاب سرگذشت‌ش از مرتضی کیوان بسیار یاد کرده است. و همین طور هوشمنگ ابتهاج و کسان دیگر.

گویا کاریزمایی قوی داشته که همه به حرفش گوش می‌گردند؟ درست است. ظاهراً معرف کیوان به حزب توده هم دکتر محجوب بوده‌اند؟ بله! و خود دکتر محجوب با تأسف از این موضوع یاد می‌گردند.

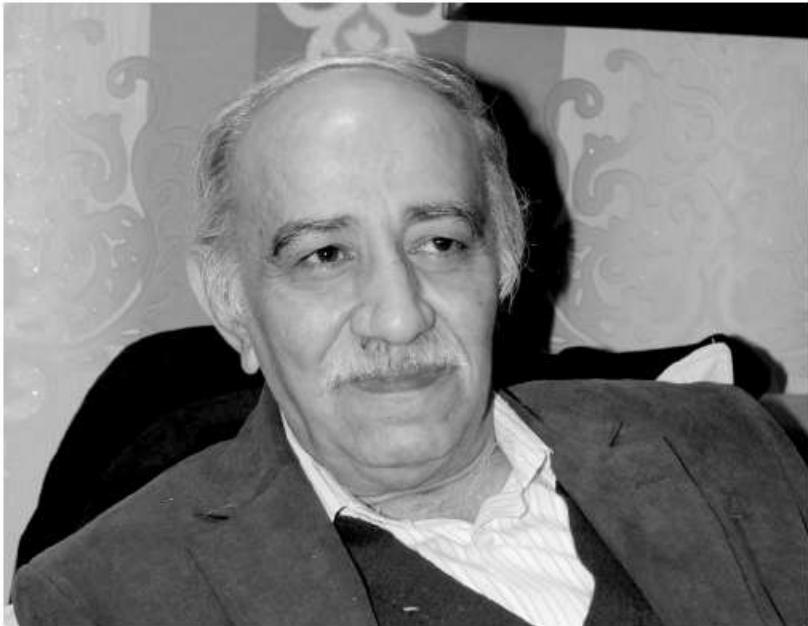


دکتر محجوب می‌گفت بزرگترین هنر کیوان این بود که تشخیص دهد چه کاری از چه کسی برمی‌آید و پیگیر می‌شد که آن کار را انجام دهد. مثلاً اگر می‌دانست کسی خوب ترجمه می‌کند یک رمان انگلیسی می‌گرفت و تا می‌گفت ترجمه کند و تا ترجمه نمی‌کرد دست از سرش برنمی‌داشت. خیلی از کسانی که بعدها اسم و رسمی پیدا کردند شروع کارشان با کیوان بود.

شما هم این نصیحت را به گوش گرفتید؟ بله! همین حرف خیلی روی من تأثیر گذاشت. ایشان توده‌ای بود و طرفدار طبقه کارگر و مخالف ظلم و استبداد. تمام دوستان قدیمی‌شان توده‌ای بودند. از جمله مرتضی کیوان که خودش بحث مفصلی دارد. خلاصه بخواهم سرگذشت‌ش را بگوییم جدش ملاعibusali کیوان، قزوینی بوده که خیلی آدم جست‌وجوگری بوده، مدتی در قزوین می‌شود بعد کنار می‌گذارد و کتاب می‌نویسد، او هم آدم عجیبی بوده.

در زی روحانیت بوده؟ مدتی بوده بعد آن را هم کنار می‌گذارد. پدر مرتضی کیوان به اصفهان می‌آید و دکان بقالی کوچکی راه می‌اندازد و خیلی زود هم از دنیا می‌رود و مسؤولیت و خرج زندگی خواهر و مادر مرتضی کیوان هم به گردن او می‌افتد و او از همان بچگی کار می‌کرده. عمومی مرتضی کیوان را هم که در قزوین روزنامه رعد را چاپ می‌کرده اشتباهی به جای ملک‌الشعراء بهار ترور می‌کنند. یعنی می‌خواستند ملک‌الشعراء را ترور کنند؟ او را ترور می‌کنند؟

بله! ملک‌الشعراء آن موقع عبا و عمامه داشته و آنها زیر نظرش داشته‌اند که به محض خارج شدن از مجلس به او شلیک کنند. اتفاقاً ملک‌الشعراء بعد از پایان مجلس بیرون نمی‌آید و عمومی مرتضی کیوان که برای کاری که با یکی از وکلا داشته به مجلس رفته بوده و عبا و عمامه هم به تن داشته وقتی از مجلس بیرون می‌آید تیر می‌خورد. ضاربان بعد می‌فهمند که او را اشتباه گرفته‌اند. مرتضی کیوان به تهران می‌آید و کم کم استعدادش را در نویسنده‌گی و کارهای دیگر نشان می‌دهد. طیف وسیعی از روشنفکرانی که بعدها در زمینه‌های مختلف



دکتر محجوب
همیشه می‌گفت اگر
مرتضی کیوان را شش
ماه دیرتر دستگیر کرده
بودند فقط زندانی اش
می‌کردند و اعدام
نمی‌شد. بدختانه
همان زمانی دستگیر
شد که افسرهای حزب
توده را دستگیر کردند.

محجوب هم قبول می‌کند و در آن جلسه راجع به اینکه چرا ما ایرانی‌ها هویتمان را مديون فردوسی هستیم صحبت می‌کند. ایشان می‌گفتند چند روز بعد روزنامه‌ای به دستم رسید که در آن به شدت به من تاخته بودند، نوشته بود که عده‌ای از مزدورهای خود فروخته سلطنت طلب در پاریس جمع شده‌اند و هوای سلطنت دارند و از شاه و شاهنامه حرف زده‌اند و اسم عده‌ای که در آن جلسه نبودند را هم نوشته بودند مثل قطبی که در زمان شاه رئیس تلویزیون بود! من وقتی این را خواندم ترسیدم به ایران برگردم ...

آن زمان هم فرانسه پناهندگی نمی‌داد، من وکیل گرفتم و روزنامه را به دستش دادم و او با استناد به همان روزنامه برای من و کسانی که اسمشان در آن روزنامه بود پناهندگی گرفت و ماندگار شدم.

کسی که این همه از سیاست دوری می‌کرد به همین سادگی گرفتار شد؟!

بله!

به قول حافظ: دوران چو نقطه عاقبتم در میان گرفت...
(خنده)

بله! گویا بعد زندگی در فرانسه سخت شده بود و رفته بود لس آنجلس امریکا. وقتی برای من تعریف می‌کرد اشک در چشمانش می‌چرخید، می‌گفت: من در خانه‌ای در تهران نزدیک مخبرالدوله به دنیا آمدم، دبستانم تا خانه پنجاه متر فاصله داشت و دبیرستانم صد متر. وقتی دیپلم گرفتم اولین شغلم تندنویسی در مجلس بود که آن هم دویست متر تا خانه فاصله داشت. دانشجوی دانشسرای عالی شدم که در میدان بهارستان بود و بعد همانجا استاد شدم و زندگی ام

دکتر محجوب بزرگتر از مرتضی کیوان بوده یا فقط در حزب از او پیشگام‌تر بوده؟

دکتر محجوب فقط زودتر از کیوان عضو حزب شده بود. همیشه می‌گفت اگر مرتضی کیوان را شش ماه دیرتر دستگیر کرده بودند فقط زندانی اش می‌کردند و اعدام نمی‌شد. بدختانه همان زمانی دستگیر شد که افسرهای حزب توده را دستگیر کردند.

گویا کیوان تنها غیرنظمی بوده که در آن دوره اعدام کردند؟

بله!

عجب است که یک غیرنظمی را با نظامی‌ها اعدام کردند.

بله! داغش به دل همه دوستانش - که همه شاعر و نویسنده و اهل فکر و اهل قلم بودند - ماند!

کسانی که در این سالها به خاطر فشارهای حاکم، مدام رژیم قبل شدند باید این چیزها را ببینند، اگر تنها گناه رژیم شاه کشنن امثال مرتضی کیوان بوده گناه کمی نیست، کسی که این همه با فرهنگ و تأثیرگذار بوده ...

بله! مصطفی فرزانه که در فرانسه زندگی می‌کند و کتابی هم درباره صادق هدایت نوشته، نامه‌هایی را که کیوان از ایران برایش فرستاده را چاپ کرده. مرتضی کیوان در تمام نامه‌ها از او خواسته که کتابهای مختلف را به هزینه خود کیوان برایش خریداری و پست کند، تا در ایران ترجمه شود، می‌گفته لازم است این کتابها به فارسی چاپ شود و همه خواسته اش چنین چیزهایی بوده است.

دکتر محجوب از دوستی اش با مرتضی کیوان چه می‌گفت؟ همین که مرتضی با هم کافه می‌رفتند و صحبت می‌کردند و دریابندری و دیگران با هم کافه می‌رفتند و صحبت می‌کردند و از کارهای هم باخبر می‌شدند.

آقای دکتر از ماجراهای مهاجرت دکتر محجوب می‌گفتید.

وقتی از ایشان علت رفتنش را پرسیدم گفتند: تابستان سال ۱۳۵۹ فکر کردم که برای چکاپ دو ماهی به فرانسه بروم و برگردم.

زبان دومنشان هم فرانسه بود؟

بله! خیلی عالی و مسلط فرانسه صحبت می‌کردند. دکتر محجوب گفت که به فرانسه رفتم و برای دو ماه هم با خودم لباس و پول بردم. این مطلب را دکتر باستانی پاریزی هم در کتابش (شاهنامه آخرش خوش است) نوشته است. تا اینکه بعضی از ایرانیان مقیم فرانسه از دکتر محجوب دعوت می‌کنند که در جلسه‌ای برایشان درباره فردوسی سخنرانی کند. دکتر

دکتر نامدار هم ادبیات خوانده بود؟

چیزهایی خوانده بود، چون شوهر اولش در تئاتر بوده دکلامسیون را از او یاد گرفته بود و به شعر هم علاقه داشت و به نحوه خاصی دلکمه می کرد. گویا زمانی که می خواسته تز بنویسد سراغ دکتر محجوب می رود و باب آشنازی باز می شود.

از همسر دومش بچه‌ای هم داشت؟

خیر!

با هم مهاجرت کرده بودند؟

بله! و تا آخر هم با هم بودند.

چه شد که به ایران برگشت?

برنگشت، سال ۱۳۷۳ فقط یک سفر به ایران آمد. لابد به او اطمینان داده بودند که اگر باید مشکلی برایش پیش نمی آید.

وقتی آمد مشکلی پیش نیامد؟

نه! یک ماه تهران بود و سه روز هم به اصفهان آمد.

به دعوت شما به اصفهان آمد؟

نخیر! با آقای دکتر عرب‌آف و بهمن بستان آمده بود و دکتر عرب‌آف در هتل کوروش برایشان اتاق گرفته بود. شبی که رسیده بودند منزل دکتر تقی خانی دوره‌ای بود که آقای کسایی هم در آن مجلس نی می زدند.

کدام دوره؟ انجمن فرزانگان بود یا پژوهشکان؟

نمی‌دانم. دوره‌ای چند ساله بود که کم‌کم تعدادشان زیاد شده بود و دیگر سنیختی با هم نداشتند و از هم پاشید. همه با هم رفتیم منزل دکتر تقی خانی و فردای آن روز من در دانشگاه نجف‌آباد کلاس داشتم و ندیده‌مان. شب رفته بودند منزل آقای کسایی و تا دیروقت هرچه به هتل زنگ می‌زدم هنوز نیامده بودند. فردای آن روز منزل دوست دیگری دعوت بودند و همان شب به خانهٔ ما آمدند، آقای کسایی نی می‌زدند و آقای طاهریور با آن سن زیاد - بالای ۸۰ سال - آنچنان صدایش را رها کرده بود که ناگفتنی است. آقای کسایی خللم کردن گفتند ضبط نکنید. بهمن بستان می‌گفت دیگر زیر آسمان چنین سازو آوازی به وجود نمی‌آید. دکتر محجوب سرشوq آمده بود و شبی به یاد ماندنی بود.

به ایشان گفتیم حالا که آمده‌اید چرا می خواهید برگردید؟

دکتر محجوب گفتند که سرطان دارم و آمپولی که هر ماه باید بزنم و پانصد دلار قیمت دارد، فقط در امریکا موجود است،

نچارم بروم. رفت و یک سال و نیم بعد فوت شد.

آن زمان که به اصفهان آمدند چند سال داشتند؟
حدود هفتاد سال.

با همسر دومشان به ایران آمدند؟

بله!

در محدوده‌ای پانصد متري در تهران گذشته بود، ولی حالا روزگار کاری کرد که اگر یک متنه فرضی را در نظر بگیریم که زمین را سوراخ کرده باشد، دقیقاً آن طرف کره زمین قرار گرفتم. چون لس‌آنجلس یازده ساعت و نیم با ما اختلاف زمانی دارد. خیلی از این بابت ناراحت بود و این غزل سعدی را با اشک می خواند:

خرم آن بقעה که آرامگه یار آنجاست

راحت جان و شفای دل بیمار آنجاست

من در این جای همین صورت بی جانم و بس

دل آنجاست که آن دلبیمار آنجاست

تنم اینجاست سقیم و دلم آنجاست مقیم

فلک اینجاست ولی کوکب سیار آنجاست

آخرای باد صبا بوسی اگرمی آری

سوی شیراز گذر کن که مرا یار آنجاست

درد دل پیش که گویم غم دل با که خورم

روم آنجا که مرا محرم اسرار آنجاست

نکند میل دل من به تماشای چمن

که تماشای دل آنجاست که دلدار آنجاست

سعدي این منزل ویران چه کنی جای تو نیست

رخت بریند که منزل‌گه احرار آنجاست

یا این شعر شاهنامه را می خواند که:

الا ای برآورده چرخ بلند

چه داری به پیری مرا مستند

چوبدم جوان برترم داشتی

به پیری مرا خوار بگذاشتی...

منبع درآمدشان آنجا چه بود؟ وضعیت معیشت‌شان

خوب نبود؟

دقیقاً نمی‌دانم اما زیاد خوب نبود. گویا آن اواخر در دانشگاه

پرکلی درس می‌داد، ولی به هر حال کافی نبود. خانه‌اش هم

در لس‌آنجلس آپارتمان خیلی کوچکی بود.

خانواده‌اش تا آن زمان پیش او رفته بودند؟

نخیر! فقط با عیال دومش زندگی می‌کرد، بچه‌هایش در ایران

پیش همسر اولش بودند.

بعد از مهاجرت زن دوم گرفته بود؟

نه! کمی پیش از آن.

چرا دوباره ازدواج کرده بود؟ ماجراهی عشق و عاشقی

استاد و دانشجو در کار بود؟

نخیر! همسر دومشان خانم دکتر زهرا نامدار، دختر برادر دکتر

اقبال نخست وزیر بود که شاید ده سال از دکتر محجوب بزرگتر

بود.